

سرنوشت تلخ ایرانیان مهاجر در شوروی

محسن حیدریان

پژوهشگر علوم سیاسی و مسائل چپ ایران

11 بهمن 1390



این چهار نسل ایرانی آرمانگرا، خواسته یا ناخواسته از زادگاه خود به امید بهشت آرمانی به شوروی پرتاب شدند مهاجرت سیاسی ایرانیان، در تاریخ معاصر، بیش از یک سده پیشینه دارد. اما مهاجرت چپ گرایان ایرانی به شوروی سابق به طور بنیادی از دیگر مهاجرت های ایرانیان متفاوت است.

مروری بر زندگی و سرنوشت چهار نسل ایرانیان در شوروی سابق، صاف و ساده "یکی داستانی است پر آب چشم..." این چهار نسل سرنشین کشتی ای بودند که با آن از جهمی فرار کردند با امید پیوستن به بهشتی که در واقع دوزخی بود بدتر از آن جهنم اولیه. در یک نگاه کلی می توان گفت که هر چهار نسل، آرمانگرایانی بودند که در جمهوری های شوروی سابق، به اسیران از یاد رفته ای مبدل شدند. گرچه هر نسل از نظر ذهنیت، سیر و سلوک و بویژه بنا بر سیاستی که بر کشور میزبان حاکم بود، سرنوشت مخصوص به خود را یافت.

این چهار نسل ایرانی آرمانگرا، خواسته یا ناخواسته از زادگاه خود به امید بهشت آرمانی به شوروی پرتاب شدند. جایی که نه آبی برای شنا کردن داشتند، نه کسی سخن شان را می فهمید و نه ستاره ای در هفت آسمان داشتند و همزمان از همه حقوق انسانی خود همچون پناهنده یا مهاجر سیاسی بی بهره بودند. اما در دنیای ذهنی و آرمانی شان رسالت بزرگی برای خود قائل بودند. آنچه که این چهار نسل را به هم پیوند می داد، تنها باور ایدئولوژیک و تفکر لنینی و باور به "پرولتاری جهان" که قلب آن در نماد صلح و سوسیالیسم یعنی مسکو می تپید، نبود.

آنها از نظر احساسات رمانتیک و جستجوی رهایی از طریق آرمانگرایی، رادیکالیسم، احساسات تند و بلند پروازی سیاسی نیز سیر و سلوک مشترکی داشتند. همین خصوصیت مشترک ذهنی است که "مهاجرت سوسیالیستی" را به یک تراژدی تبدیل می کند. دگرگونی از یک دنیای ذهنی رمانتیک به سرزمینی که "قهرمان" را به اسیری از یاد رفته، فرو می کاهد، یک عذاب جانکاه در جهنم واقعی این دنیا است. همین واقعیت است که شرح تجربه این چهار نسل را به یک تراژدی دردناک تبدیل می کند.

نسل اول



نسل اول کمونیست‌های ایرانی که به شوروی رفتند در سالهای اولیه پیروزی انقلاب بلشویکی مشکلی نداشتند این نسل گروهی‌اند که پس از کودتای سال ۱۲۹۹ و سرکوب جنبش‌های آذربایجان و گیلان و استقرار رژیم رضا شاه و یورش به حزب کمونیست ایران به شوروی پناهنده شدند. جامعه پناهندگان سیاسی کمونیست ایران از اوایل دهه ۱۹۲۰ به تدریج به کشور شورواها روی آوردند و برخی نیز قبلا ساکن شوروی بودند.

عده ای نظیر آوتیس سلطانزاده از مسئولان عالی رتبه کمینترن و ساکن مسکو بودند. برخی نیز در سازماندهی جامعه شوروی مشارکت فعال داشتند و از اعضای رهبری حزب کمونیست آذربایجان بودند. اما تعداد دقیق این نسل از ایرانیان در شوروی معلوم نیست. سلطانزاده در گزارشی به نخستین کنگره حزب کمونیست ایران در سال ۱۹۲۰ معروف به "کنگره انزلی" به وجود "عده بسیار کثیر ایرانیان گرسنه" اشاره می‌کند و از اینکه در "میان آنها حدود صد هزار کارگری که باید به دور حزب کمونیست عدالت مجتمع گردند"، سخن می‌گوید.

وی در گزارشی به نخستین کنفرانس حزبی تاشکند در اوایل همان سال از "حدود هفت هزار کمونیست ایرانی سازمان داده شده" سخن می‌گوید. فاجعه آنجاست که بسیاری از این ایرانیان در تصفیه‌های خونین دوران استالین و در اردوگاه‌ها از میان رفتند.

نسل اول کمونیست‌های ایرانی در سالهای اولیه پیروزی انقلاب بلشویکی روسیه به شوروی پناه بردند. پس از انقلاب اکتبر تا دوران مخوف استالین، کمونیست‌های ایرانی در شوروی مشکلی نداشتند. افزون بر آن تعدادی از کمونیست‌های ایرانی نظیر اردشیر آوانسیان و رضا روستا توسط کمینترن به ایران فرستاده شدند. اما با روی کار آمدن استالین، اکثریت کمونیست‌های ایرانی در اردوگاه‌ها و زندان‌ها نابود شدند. از این نسل ایرانیان کمونیست کسی زنده نماند، تقریباً همه را کشتند.

افراد بسیاری هم بودند که پس از شکنجه‌های وحشتناک به عنوان جاسوس به ۱۵، ۲۰ یا ۲۵ سال کار اجباری در سیبری تبعید شدند. اما ترور و سرکوب روانی و فیزیکی در طول تاریخ ۷۰ ساله شوروی همیشه به یک شکل نبود. سرکوب و کشتارها در سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۵۰ در دوران زمامداری مطلق استالین به اوج رسید. پس از مرگ استالین این رفتارهای وحشیانه فروکش کرد. اما بطور کلی، تا اواخر دوران برژنف، مجازات عبور غیرمجاز از مرز و نیز دیگر اشکال رفتار غیر انسانی با پناهندگان سیاسی ادامه داشت.

در دهه ۳۰ سیل اخبار و گزارشات تراژیک دائمی از سرکوب و کشتار رژیم استالینی در کشوری که "مهد آزادی و سوسیالیسم" خوانده می‌شد، ضربه‌های پی‌درپی ایدئولوژیک و روانی مهلکی بر هواداران جنبش چپ در سراسر اروپا وارد کرد. سیل توقف ناپذیر تصفیه‌های استالینی که روشنفکران، نویسندگان و هنرمندان شوروی و کشورهای دیگر، قربانیان اصلی آن بودند، حکومت سوسیالیستی را در میان روشنفکران غرب به سرابی ترسناک تبدیل کرد.

بسیاری از متفکران و روشنفکران غرب شروع به مقایسه میان هیتلر، موسولینی و استالین و روش‌های دیکتاتورمآبانه آنها علیه دگراندیشان کردند. به ویژه پس از امضای قرارداد مشترک میان استالین و آلمان نازی در پاییز سال ۱۹۳۹ بقایای هرگونه خوش بینی نسبت به سوسیالیسم شوروی زیر سوال رفت. طبق این قرارداد میان کشورهای محور با اتحاد جماهیر شوروی، جهان به مناطق تحت تقسیم طرفین برای دوران پس از جنگ قرار می‌گیرد.

چون در آغاز آلمان نمی‌خواست در چند جبهه وارد جنگ شود. در این تقسیم‌بندی قراردادی، بنا به خواست استالین، ایران، جزو کشورهای تحت نفوذ اتحاد شوروی قرار گرفته بود. استالین آشکارا در این رویا بود که بتواند دریای عمان و خلیج فارس و پایین تر را تحت نفوذ بگیرد و سرتاسر ایران روی نقشه و با امضای استالین به عنوان منطقه نفوذ شوروی مشخص شده بود.

اما دوستی آلمان و شوروی هم دیری نپایید و هیتلر تصمیم حمله به شوروی گرفت و این قرارداد هم از میان رفت. به هر رو درباره جنایات استالین، در غرب صدها کتاب، هزاران مقاله و سند تاریخی منتشر و صدها فیلم مستند ساخته شد. اما در ایران به خاطر بسته بودن فضای سیاسی، توهمات بخش مهمی از روشنفکران ایرانی تداوم یافت و تفکر لنینیستی در بین روشنفکران مذهبی و غیرمذهبی همچنان ریشه دار باقی ماند.

نسل دوم و سوم



تبعیدگاه‌های سیبری و مجمع‌الجزایر گولاگ بر سرنوشت تراژیک و دردناک ایرانیان مهاجر سایه انداخت. نسل دوم، مهاجرت‌های سیاسی و فرار وحشت زده هزاران نفر را در می‌گیرد که پس از فروپاشی دستگاه فرقه دموکرات آذربایجان در سال ۱۳۲۵ و پناه بردن ۶ ماه بعد کردهای عراقی به رهبری ملامصطفی بازرانی، صورت گرفت. این دوران مصادف با سالهای واپسین زمامداری استالین است. این نسل با اینکه از تصفیه‌های خونین نسل اول ایرانیان بطور نسبی در امان ماند، اما قربانی انگیزه‌های سیاسی و اقتصادی دستگاه استالینی شد.

تبعیدگاه‌های سیبری و مجمع‌الجزایر گولاگ بر سرنوشت تراژیک و دردناک آنها سایه انداخت و لحظه‌ای آنها را در کشاکش سرنوشت و آزادی اراده، رها نکرد.

اما به فاصله چند سال بعد، گروه‌های پرشمار تازه‌ای ناگزیر به ترک وطن شدند، که به لحاظ ذهنی و پیش زمینه‌های تحصیلی و حزبی تفاوت‌هایی با نسل دوم داشتند. اینها نسل سوم هستند که تقریباً همزمان با افول استالین و فروکش کردن موج تصفیه‌ها و قتل‌های نسل اول، گام در "دژ پرولتاریای پیروز جهانی" نهادند. این نسل، مهاجرت کادرها و رهبران حزب توده ایران طی چند سال پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را در بر گرفت که به دنبال سرکوب خشونت بار این حزب و سازمان افسری و کشتار عده‌ای و زندانی شدن صدها نفر دیگر به راه افتاد.

این دو نسل دارای ناهمگونی‌های سنی، ذهنی و موقعیت‌های حزبی اند. ولی هر دو نسل این بخت را یافتند که تغییرات شوروی با روی کار آمدن و افشاگری‌های خروشچف از جنایت‌های دوران استالین را ناظر باشند و بطور کلی زندگی و سرنوشت مشابهی از سر گذرانند.

البته تعدادی از سران و کادرها و نیز افسران حزب توده ایران که به این دونسل تعلق داشتند، از نظر معیشتی از رفاه بیشتری برخوردار شدند. تعدادی از آنها نیز سالها بعد به دلایلی به پکن و لایپزیک مهاجرت کردند. اما درباره وضع رهبران حزب در شوروی، خاطره دکتر کشاورز، در جلسه‌ای با حضور افسران جوان و ناراضی توده‌ای از جمله یوسف حمزه لو، بسیار گویاست.

او می‌گوید: "در دوره استالین نفس نمی‌شد کشید. ما در دوره خروشچف به همت ایرج اسکندری از حزب کمونیست شوروی تقاضا کردیم اجازه دهید جلسات کمیته مرکزی حزب توده ایران در مسکو تشکیل شود. وقتی جلسات کمیته مرکزی تشکیل شد، دیدیم یک مرد روس که فارسی را بسیار خوب می‌دانست، در جلسات ما شرکت دارد. ماه‌ها طول کشید تا این مرد را از جلسات کمیته مرکزی دکش کنیم. اعضای کمیته مرکزی در مسکو برای اینکه بدانند در کشورمان ایران چه می‌گذرد، از حزب برادر بزرگ تقاضای روزنامه‌های ایران را کردند. سرانجام پس از دو ماه موافقت شد. وقتی روزنامه‌های ایرانی در اختیار ما گذاشته شد، ما خشکمان زد. دیدیم بخش‌های مهمی از روزنامه‌ها از وسط قیچی شده است."

رهبران حزب توده ایران، لنینیست و انترناسیونالیست بودند و بر این باور بودند که قلب پرولتاری جهان و نماد صلح و سوسیالیسم در مسکو می‌تپد و وظیفه اصلی آنها نیز دفاع از این دژ مقدس است. با این وجود همواره در معرض انگ "ضدشوروی" خوردن بودند. باید تصریح کرد که رهبران حزب توده شناخت درستی از ماهیت نظام شوروی و جنایات استالینی نداشتند. آنها حتی در برابر افشاگری‌های خروشچف نسبت به دوران استالین اصلاً "آچمز" شده بودند.

نسل دوم و سوم ایرانیان در شوروی، گرچه قربانی قتل و کشتار جمعی نسل اولی‌ها نشدند، اما به "برندگان کمونیسم" تبدیل شدند. این دونسل در نبرد بر سر زندگی در بهشت رویایی خود "نظام کمونیستی شوروی" با دردناک‌ترین بلاهایی که هر انسان می‌تواند از سر گذراند، دست و پنجه نرم کردند. تعداد زیادی از آنها گذارشان به اردوگاه‌های کار اجباری، تحقیرهای دائمی، بازجویی‌های ک.گ.ب، مجازات‌های غیر انسانی و پرتگاه‌های مرگ و زندگی حیوانی افتاد.

اما اکثر افراد این دو نسل سالهای زیادی را به دلیل "عبور غیر مجاز از مرز" در زندانها و سیاهچال‌های مخوف شوروی، دادگاههای نظامی ک.گ.ب و اردوگاه‌های کار اجباری گذراندند. بسیاری از آنها در این اردوگاه‌ها از پای درآمدند و آنها که بارها تا آستانه مرگی مخوف پیش رفتند، از روی اقبال یا به کارگیری نیروی درونی خارق‌العاده‌ای، جان به در بردند.

این جان به در بردگان با مشاهده مرگ روزانه هم‌زنجیران، گرسنگی دائم و گورهای بی‌نشان، تا پایان زندگی، اسیر زنجیره بلاها و دردهای زندگی در "مهد سوسیالیسم" ماندند. بخش گسترده‌ای از روشنفکران تهریزی نیز به اجبار به آلماتی و قزاقستان تبعید شدند.

بطور کلی دوران چند ساله کار در اعماق معادن زغال‌سنگ، گرسنگی، سرما، تحقیر و شکنجه‌های روحی جان‌هزاران تن از افراد این دو نسل را گرفت. سرمای زیر ۶۰ درجه اردوگاه‌های سیبری یا زندان‌های انفرادی مخوف عشق‌آباد در گرمای بالای ۴۰ درجه، تحقیر دائمی شخصیت و جباریت یک نظام ضد انسانی، همه سال‌های جوانی و میانسالی آنها را بلعید. به قول دکتر صفوی که زندگی خود را "برده کمونیسم" توصیف کرده، این دو نسل در غربت هر روز آرزو می‌کردند که: "ای کاش بدبخت‌ترین سگ ایران بودم، اما گذارم به اینجا نمی‌افتاد."

او در کتاب "در ماداگان کسی پیر نمی‌شود" روایت می‌کند که: "وای بر ما که چه فکر می‌کردیم و در عوض چه دیدیم. بسیاری از ایرانیان با شیفتگی به شوروی آمده بودند، حتی بدون این که رهسپار اردوگاه‌های سیبری شوند، پس از چندی چنان دچار تناقض و بحران روحی وحشتناک می‌شدند که من قادر به وصف آن نیستم. عده‌ای خودکشی کردند، کسانی

الکی شدند و در سن ۴۵ یا ۵۰ سالگی فوت کردند. افرادی دیگر به همه کس و همه چیز بدبین شدند و هویت انسانی خود را به تمام معنا از دست دادند و حتی دوستان خود را در مقابل اندک امتیازی به ک.گ. ب لو دادند و.....

دکتر صفوی یکی از روزهای پس از رهایی از کار اجباری را چنین تصویر می کند: "روزی از سر ناامیدی جلو مغازه ای نشستم. خسته و رنجور، غرق در افکار خود بودم، ناگهان متوجه سگ زرد رنگی شدم که در پیاده روی آن طرف خیابان نشسته بود..... مردمک چشمانش از یک دنیا احساسات، وفاداری، محبت، عشق و علاقه و فداکاری سخن می گفت. او فهمید که ما سرنوشت مشابهی داریم. غریب، گرسنه، بی خانمان، بی سرپرست و بی آینده. سرش را نزدیک تر آورد. بینی اش را به بینی من چسباند. لحظاتی مرا بویید و آزمود. یواش یواش زبانش را به چانه و صورتم رساند و خیلی آهسته شروع کرد به لیسیدن من. احساساتم به غلیان آمد. دیگر نتوانستم خود را نگه دارم و بی اختیار اشک از چشمانم جاری می شد. من هم دستان خود را به سر و صورتش کشیدم..... آخر سر بغلش کردم. به زبان فارسی گفتم: "ها، مثل منی؟ کسی نداری؟ حرف بزن! تو ماداگانی هستی، من ایرانی، تو کجا، من کجا؟ ولی سرنوشت هر دوی ما یکی است....."

نباید فراموش کرد که گروهی از افراد این دو نسل که از درون دالان تنگ انواع بلاها، گذشته و از تباهترین موقعیتها گذر کردند، با پشتکاری تحسین انگیز به تحصیلات دانشگاهی روی آوردند و به مشاغل پزشکی و مهندسی دست یافتند. اما سال‌های طولانی کار و زندگی به آنها این امکان را داد تا زیر و بم و ذهنیت جامعه شوروی را بازم عمیق تر بیابند. صفوی سرنوشت دونسل ایرانیان در شوروی را چنین خلاصه می کند: "من ماهی یک بار به قبرستان ایرانی ها سر می زدم. سر قبر دوستان می نشینم. سنگ قبرشان را تمیز می کنم و به روزگار و سرنوشت آنها در مهاجرت می اندیشم و به مسببان وطنی و غیر وطنی این مهاجرت لعنت می فرستم. آخ اگر بدانید در دل این قطعه خاک چه دردها، آرزوها و اسراری خفته است. افسوس که یک خبرنگار ایرانی نمی آید عکس و گزارش از این قبرستان تهیه کند. سرنوشت هر کدام از کسانی که در این گورستان در کشور شوراهای سابق خفته اند، خود یک تاریخ است.... پس از فروپاشی.... شهروندان غیر شوروی از جمله آلمانی‌ها و یونانی‌ها توانستند با کمک دولت‌هایشان به کشورشان برگردند. اکثر روسها به روسیه رفتند. یهودی‌ها توسط دولت اسرائیل به این کشور رفتند. دولت اسرائیل حتی آن افراد ایرانی را که همسران یهودی‌شان سال‌های قبل از فروپاشی شوروی فوت کرده بودند به عنوان مهاجر پذیرفت، اما..."

نسل چهارم



با فروپاشی شوروی، نسل چهارم این شانس را یافت که برخلاف نسل‌های پیشین از مرگ تدریجی در مدینه فاضله خود رهایی یابد

نسل چهارم یا "آخرین نسل" شامل رهبران و شمار گسترده ای از کادرها و اعضا جان بدر برده حزب توده ایران و سازمان اکثریت بودند که از بهمن ماه ۱۳۶۱ که این سازمانها مورد پیگیری جمهوری اسلامی قرار گرفتند، تا دو سه سال بعد به شوروی مهاجرت کردند. این موج از چند نظر دارای ویژگی های است که آنها را به معنای واقعی کلمه به "آخرین نسل" تبدیل می کند:

افراد این نسل از بازیگران انقلاب ایران بودند که به هر حال یکی از انقلاب های مهم سرتاسر قرن بیستم است. این انقلابیون چپ گرا و بلند پرواز، اغلب تحصیل کرده و از طبقه متوسط شهری ایران با تحصیلات دانشگاهی یا دانشجو، مهندس و دکتر بودند. اما مهاجرت به شوروی، آنها را وادار کرد که بقول رهبران فرقه دمکرات آذربایجان از طریق کارهای سخت و طاقت فرسا در کارخانه ها و فابریک ها "پرولتاریزه" شوند. ویژگی دیگر "آخرین نسل" زمان مهاجرت شان به "مهد سوسیالیسم جهانی" بود.

این ها دورانی به آنجا گام نهادند که "سوسیالیسم واقعا موجود" پس از مرگ برژنف و در آغاز زمامداری چرنینکو، ظاهرا در اوج استحکام نظامی، اقتصادی، علمی و با تسلط بر یک ششم کشورهای جهان در حال تبدیل شدن به نظامی فراگیر بود. از منظر تبلیغات حزب توده و سازمان اکثریت "سوسیالیسم واقعا موجود" به الگوی پر جاذبه ای برای همه مردم دنیا تبدیل شده بود. اما در واقعیت در همان سال های نخست ورود "آخرین نسل" با شتابی باورنکردنی بسوی زوال نهایی و فروپاشی کامل می رفت. "آخرین نسل" این بخت را یافت که با یک چشم گریان و یک چشم خندان شاهد زوال نهایی "سوسیالیسم واقعا موجود" باشد و سپس به اروپا مهاجرت کند. این نسل این ویژگی را نیز داشت که عملاً در جریان یک مقایسه تجربی و اجتماعی میان نظام های سوسیالیستی و سرمایه داری غرب قرار گیرد.

این افراد بنا به زمان و نیز مرزی که هنگام ورود به شوروی انتخاب کرده بودند، در شهرهای مینسک، باکو، تاشکند، چارجو و تاشائوز (جمهوری ترکمنستان) اسکان داده شدند. محل های مسکونی آنها و نیز همه مکاتبات و زندگی آنها زیر نظر و محاصره کامل ک.گ.ب قرار داشت. هر گونه تماس آنها را با بازماندگان نسل های قدیمی ایرانی در شوروری که از نظر میزبانان به افراد "ضدشوروی" و "دشمن طبقه کارگر" و خصم "انترناسیونالیسم پرولتاری" تبدیل شده بودند، مورد پیگرد قرار می گرفت.

همه حقوق اولیه اجتماعی آنها و حق تحصیل و مسافرت به نوع موضع گیری سیاسی آنها نسبت به "رهبری" و "ایمان سوسیالیستی" شان بستگی داشت. همان ماه های نخست اقامت در شوروی شوک ناشی از شکاف باور نکردنی میان انتظارات آنها و واقعیات تکان دهنده شوروی، عده زیادی را به سرخوردگی، بحران های شدید روحی و افسردگی کشاند. تعدادی از آنها دست به خودکشی زدند. ناراضیان از حزب و شوروی و بعضا سازمان اکثریت، نه تنها از همه حقوق اساسی خود محروم، بلکه تعدادی نیز دچار زندان و مجازات های غیر انسانی شدند.

اما آنچه که سرنوشت و زندگی این نسل را دگرگون کرد، تحولاتی بود که یکی دو سال بعد با گلاسنوست و روی کار آمدن گارباچف، آغاز گردید. فراموش نباید کرد که همزمان در اروپا و سپس در شوروی عده ای از معترضان حزبی قبل از روی کار آمدن گورباچف و آشکار شدن نظریات و خط مشی او و فروپاشی دیوار برلین "بی موقع" و "زودرس" نظریات و مواضع خود را در مرزبندی روشن با با نظریه های اساسی متداول در جنبش جهانی کمونیستی، از جمله درباره "انترناسیونالیسم پرولتاری"، "دیکتاتوری پرولتاریا" و در یک کلام با لنینیسم اعلام کردند.

با فروپاشی شوروی، نسل چهارم این شانس را یافت که برخلاف نسل های پیشین از مرگ تدریجی در مدینه فاضله خود رهایی یابد. اما فروپاشی اتحاد شوروی سابق به فروپاشی چپ سنتی ایران منجر شد. چپ های ایرانی ابتدا دچار چند پارگی، سرخوردگی و سرگیجی شدند. ولی چندی بعد سرانجام بسیاری از آنان در مسیر این تحول دردناک اما اساسی، یا خانه نشین شدند و یا به فعالیت های فرهنگی و اقتصادی روی آوردند. بخشی از آنها نیز در اروپا در یک نگاه مقایسه ای تجربی و عملی به مواضع سوسیال دمکراتیک روی آوردند.

سیاوش کسرابی یکی از افراد "آخرین نسل" دو سال پیش از مرگ، در قلب مسکو از دریچه بیرون نگاه می کند و تجربه درونی و رنج روحی خود را در سروده "دلم هوای آفتاب می کند" می فشرد. این سروده بازتاب روح های عذاب دیده چهار

نسل ایرانیان در شوروی است که همواره و در همه لحظات زجر، سرخوردگی و هزار درد بی دوا، دلشان به سوی میهن
سر می کشید:

ملال ابرها و آسمان بسته و اتاق سرد
تمام روزهای ماه را
فسرده می نماید و خراب می کند
و من به یادت ای دیار روشنی کنار این دریچه ها
دلم هوای آفتاب می کند
خوشا به آب و آسمان آبی ات
به کوههای سربلند
به دشتهای پر شقایقت به دره های سایه دار
و مردمان سختکوش توده کرده رنج روی رنج
زمین پیر پایدار
هوای توست در سرم
اگر چه این سمند عمر زیر ران ناتوان من
به سوی دیگری شتاب می کند
نه آشنا نه همدمی
نه شانه ای ز دوستی که سر نهی بر آن دمی
تویی و رنج و بیم تو
تویی و بی پناهی عظیم تو
نه شهر و باغ و رود و منظرش
نه خانه ها و کوچه ها نه راه آشناست
نه این زبان گفتگو زبان دلپذیر ماست
تو و هزار درد بی دوا
تو و هزار حرف بی جواب
کجا روی؟ به هر که رو کنی تو را جواب می کند
چراغ مرد خسته را
کسی نمی فروزد از حضور خویش
کسش به نام و نامه و پیام
نوازشی نمی دهد
اگر چه اشک نیم شب
گاهی ثواب می کند
نشسته ام به بزم دوستان و سرخوشم
بگو بخند و شعر و نقل و آفرین و نوش
سخن به هر کلام و شیوه های ز عهد و از یگانگی است
به دوستی، سخن ز جاودانگی ست

امان ز شبرو خیال

امان

چه ها که با من این شکسته خواب می کند